



کد خبر : 10641852



تاریخ انتشار : ۱۴۰۷/۱۲/۷ ۱۳۹۶

## تفسیر سوره حشر جلسه 07 (تدریس: مشهد مقدس)

JW Player

دانلود فایل صوتی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

{وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا كُنَّ اللَّهُ يُسَلِّطْ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (6) مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَاللرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (7)}

مطالب دیگری که مربوط به این دو آیه کریمه است عبارت از این است؛ در آیه قبل فرمود آنچه که در جریان یهود بنی‌نصیر نصیب شما شد، شما با ایجاد خیل و رکاب بهره نبردید؛ یعنی شما چنین نبود که

سوار شتر یا اسب بشوید و جنگی بکنید و فتحی بکنید و آن منطقه را بگیرید؛ بلکه بر اساس رعب الهی اینها تسلیم شدند.

از آیه بعد نباید استفاده کرد که آنجایی که خیل و رکاب نیست؛ یعنی اسب و شتر نیست، آنجا فقط جزء فیء است؛ بلکه منظور آن است که بدون جنگ چیزی را که گرفتید فیء است و مخصوص امام، این خیل و رکاب عنوان مُشیر است نه اینکه اگر پیاده جنگیدید، باز هم برای امام است و اگر سواره جنگیدید برای شما خواهد بود، چنین نیست. خیل و رکاب در اینجا نقشی ندارد، مگر عنوان غالب، پس اگر جنگی شد برای مسلمین است و اگر بدون جنگ گرفته شد، برای ولی مسلمین است، چنین نیست که عنوان خیل و رکاب دخیل در مسئله باشد، چون جنگ غالباً با اسب و شتر هست، از این جهت فرمود شما که بدون اسب و شتر، یعنی بدون سوار شدن بر اسب و شتر و تسریع سیر آنها پیروز شدید، این مسئله اول که مدار جنگ و عدم جنگ است؛ لذا در کتابهای فقهی وقتی صحیح محمد بن مسلم را ملاحظه می‌فرمایید، در آن صحیح سخن از ارائه دم است که امام (عَلَيْهِ السَّلَام) می‌فرماید، اگر خونریزی شد، با خونریزی چیزی را گرفتید، این دیگر حکم جدایی دارد فیء نیست، اگر بدون خونریزی زمینی در اختیار شما قرار گرفت، این فیء است، این امر اول.

امر ثانی آن است که این {مَا أَفَاءَ اللَّهُ}، مطلق است؛ چه زمین و چه غیر زمین، هم اراضی را شامل می‌شود هم غیر اراضی را، منقول و غیر منقول فیء است، اختصاصی به زمین ندارد، گرچه در بعضی از نصوص سخن از زمین به میان آمده؛ اما اینها چون مثبتین هستند، هرگز آن روایتی که می‌گوید زمینی که بدون جنگ و خونریزی نصیب شما شد، در اختیار ولی مسلمین است، مقتد این اطلاق نیست، اینها مثبتین هستند، تعارضی هم ندارند، به اطلاق این آیه می‌شود اخذ کرد، این دو مسئله.

مطلب سوم این است که این {مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَي رَسُولِهِ}، همان‌طوری که شامل غیر زمین می‌شود، شامل زمین هم می‌شود شامل زمین به هر دو قسم خواهد شد؛ چه زمینی که در حال فتح مُرده باشد به عنوان موات، چه زمینی که در حال فتح زنده باشد به نام «مُحیة حال الفتح» هر دو را شامل می‌شود.

مطلب چهارم آن است که زمین موات، چه در سرزمینهایی که با جنگ نصیب مسلمین شد، چه بدون جنگ بهره مسلمین شد، این مستقلاً جزء انفال است و حکم جدایی دارد؛ اما زمینهایی که در حال فتح آباد بود، این جزء انفال است، مخصوص امام هست، البته ثمر عملی‌اش آن است که اگر انسان بررسی دقیق کند، ببیند کدام قسمت‌های از ایران بدون جنگ تسلیم شدند و کدام قسمت‌ها با جنگ تسلیم شدند و کدام شهر و روستا در حال تسلیم شدن آباد بودند و کدام شهر و روستا ویران بودند، اثر حکم فقهی فراوانی خواهد داشت. آن زمینهایی که در حال اسلام آوردن با جنگ در خصوص ایران که محلّ ابتلا است با جنگ تسلیم شدند و «مُحیة حال الفتح» بودند فیء مسلمین هستند و آن زمینهایی که آباد بودند؛ ولی بدون جنگ تسلیم شدند، جزء فیء است و در اختیار ولی مسلمین است که این اثر فقهی فراوانی دارد؛ منتها - متأسفانه - اینگونه از بحث‌ها کم‌کم از فقه بیرون رفت و اگر هراسی نمی‌داشتند، احیاناً این روایات را هم نقل نمی‌کردند و در خصوص آیات قرآنی هم به تفسیر این آیات هم که

نپرداختند، شما مثلاً عروه که می‌بینید، تقریباً نیم قرن عروه - الآن هم همینطور است - از کتابهای قوی و عمیق فعلی است، اصلاً مسئله امر به معروف و نهی از منکر و فیء و انفال و جهاد و اینها به این صورت در کتاب عروه اصلاً نیست و سر اینکه عروه از کتابهای عمیق است، برای آن است که مرحوم آقا سید محمد کاظم (رَضَوَانِ اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَیْهِ) گروه زیادی از فقها را مأمور کرده بود به انتخاب فروع، فرع‌بندی عروه بسیار بسیار قوی است! در تشخیص موضوعات و شبهات موضوعی، عروه کتاب بسیار قوی و کم‌نظیر است، چون عده زیادی حتی مرحوم آقا شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و امثال ایشان روی آن کار کردند و کثرت فروع موضوعیه این کتاب را پُر بار کرده است؛ لذا محققین بعدی هر که آمد، روی عروه کار کرد یا شرح کرد یا تعلیقه داشت یا حاشیه داشت و مانند آن، اما به هر حال این قسمت عظیم فقه، یعنی مسئله جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و انفال و فیء، اصلاً در این کتاب به این صورت نیست و قهراً بحثهای نجف هم در این زمینه اصلاً نبود، برای اینکه می‌گفتند، چون محلّ ابتلا نیست و امثال آن؛ ولی غافل از اینکه باید محلّ ابتلا کرد نه اینکه ما منتظر باشیم به دست ما بدهند، بعد بگوییم حالا که فیء ما را به ما دادند، ما روی آن بحث می‌کنیم.

مسئله زمینهایی که زنده بود و مُرده نبود و اهلش تسلیم شدند، اینها جزء فیء است که در اختیار ولی مسلمین بود و آن زمینهایی که مرده بود در حال فتح، چه با جنگ چه بی‌جنگ، البته جزء موات است، این هم مطلب سوم یا چهارم.

مطلب بعدی آن است که گرچه درباره زمینهای موات حکم احیا صادر شده است به عنوان «مَنْ أَحْيَا أَرْضاً مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ»<sup>[1]</sup> اما درباره زمین مُحیات که چنین حکمی صادر نشد که هر کس رفت گرفت برای اوست درباره خصوص زمینهای موات به عنوان انفال چنین حکمی صادر شد.

مطلب بعدی آن است که خود این احیا هم باید بر اساس قِسط و عدل باشد، این‌طور نیست که هر کسی در هر شرایطی هر چیزی را احیا کرد، برای او باشد، اگر احیا بر محور قِسط و عدل نبود، می‌شود: {ذُولَةُ بَيْنِ الْأَعْنِيَاءِ مِنْكُمْ}، خود این آیه علّتی را تبیین کرد که این علّت مدار کفر را کاملاً مشخص می‌کند، اگر چیزی جزء فیء بود؛ اما به یک گروه خاصی تعلّق داشت، می‌شد: {ذُولَةُ بَيْنِ الْأَعْنِيَاءِ مِنْكُمْ}؛ یعنی زمینهای موات را می‌توان احیا کرد و تملّک کرد: «مَنْ أَحْيَا أَرْضاً مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ»؛ اما همه و امها را به سرمایه‌دارها بدهند، آنها برونند هکتارها را آباد بکنند و گروه دیگر فقط و فقط مزدور باشند، چون آنها آباد کردند یا اگر وامی هست و پولی هست، مخصوص گروه خاص نیست، باید به همه وام بدهند، آنها هم برونند آباد کنند، این {كَيْ لَا يَكُونَ ذُولَةُ بَيْنِ الْأَعْنِيَاءِ مِنْكُمْ}، که در ذیل کریمه واقع شد، بسیاری از خطوط و ظهورات آیه را تبیین می‌کند؛ یعنی احیا هم حسابی دارد، الآن کسی بگوید من خودم احیا کردم، از او سؤال بکنند شما در قبل از انقلاب با چه چیزی احیا کردی؟ گفت صد میلیون از بانک وام گرفتم و احیا کردم، این صد میلیون را اگر به هزار خانوار هم می‌دادند آنها هم احیا می‌کردند، این وام که {ذُولَةُ بَيْنِ الْأَعْنِيَاءِ مِنْكُمْ} نباید باشد: {كَيْ لَا يَكُونَ ذُولَةُ بَيْنِ الْأَعْنِيَاءِ مِنْكُمْ}، قهراً آن گونه از احیای احیای مشروع نخواهد بود، اگر احیا حقّ همه است، اگر وام دادن است حقّ همه هم هست. در اصول ملاحظه

فرمودید حکمی که معلّل است، حکمی است که ظهورش خیلی قوی و نباید آن حکم از محور آن علّت تجاوز کند، پس اگر کسی گفت من احیا کردم و مالکم، درست است در صورتی که احیای او بر اساس قسط و عدل باشد.

مطلب بعدی آن است که همه آنچه که برای رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) در مسایل حکومتی بود، برای ائمه بعدی هست و در زمان آنها برای جانشینان آنها و شاید سرّ اینکه این «لام» در سه جا تکرار شده است و در موارد بعدی تکرار نشد هم این باشد: - ملاحظه بفرمایید! - {مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى}، اینها همه «لام» دارد؛ اما بقیه که مصرف کننده‌اند به نام {وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ}، هیچ کدام «لام» ندارد، اینها مصرف کننده‌اند؛ اما «الله» و «رسول الله» و «ذی القربى»، زمامدار این کار هستند؛ یعنی باید در اختیار اینها قرار بگیرد، هم اینها سهم خودشان را دریافت کنند هم سهام سه‌گانه «يَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ» به آنها بپردازند؛ مثلاً اینکه گفته شد: {أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ}، [2] این تکرار نشان می‌دهد که رسول يك اطاعت جداگانه دارد؛ یعنی يك سِمت دارد که پیام را می‌رساند که می‌گوید: {أَقِيمُوا الصَّلَاةَ}، [3] يك سِمت دیگری دارد که امام مردم است، رهبر مردم است. از آن جهت که پیام خدا را می‌رساند، اطاعت او همان اطاعت خداست، او که چیزی ندارد او گفت خدا گفت نماز بخوانید؛ اما از آن جهت که می‌گوید من اُسامة بن زید را فرمانده لشکر کرده‌ام، از این جهت که رهبر است این کار را کرده است؛ لذا برای رسول گذشته از جنبه رسالتش جنبه امامت و رهبری هم هست و کلّ این آیاتی که مسایل مالی را مطرح می‌کند، ناظر به جنبه رسالت رسول نیست؛ بلکه ناظر به جنبه امامت و رهبری رسول است.

بعضی از علمای اهل سنّت می‌گویند تعلیق حکم بر وصف مُشعر به علّیت است، این مال چون مال رسول است، وقتی رسول رحلت کرده است، دیگر این مالی نیست، مسئله فیء، مسئله خمس و امثال آن مسئله انفال اینها نیست، آنچه که برای «يَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ» مانده است باقی است و آنچه که برای خداست، تبرکاً یاد شد، آنچه که برای رسول است با رحلت رسول از بین می‌رود، «ذی القربى» هم که منظور سادات فقیر هستند که ذی القربا به صورت «يَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ» تشریح شدند غافل از اینکه این اوصاف برای «رسول بما أنّه رسول» نیست، برای اینکه اینها کار رسالت نیست، همه این آیاتی که در این روزهای اخیر خوانده شد، مربوط به رهبری رسول است نه به رسالت رسول.

بیان این مطلب این است که رسول از آن جهت که رسول است، پیام الهی را می‌آورد. درباره احکام صوم و صلات، {لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا} [4] و سایر آیاتی که مربوط به نماز و روزه است به مردم ابلاغ می‌کند این می‌شود رسول، اما چند کار دیگر هم دارد که اینها مربوط به رسالت نیست، یکی وضع مقرّرات است، یکی هم کارهای اجرایی است، آن کارهایی را که خود اجرا می‌کند، به جنگ می‌رود یا صلح می‌کند یا شخصی را فرمانده لشکر می‌کند یا شخصی را مسئول امور مالی می‌کند یا شخصی را مسئول امور فرهنگی می‌کند؛ مثل اینکه بعد از فتح مکه به دو نفر دو سِمت خاص در مکه

داد، اینها کارهای اجرایی است که شخصاً خود حضرت متصدی است یا مقرراتی وضع می‌کند، آنچه را که به صورت مقررات وضع می‌کند، از وحی الهی استفاده می‌کند، چون بدون الهام سخنی نمی‌گوید و آنچه را هم که تصدی دارد باز با تسدیع و تأیید فرشته‌های غیبی است.

پس رسول سه‌تا کار دارد: یکی اینکه قوانین کلیه را دریافت می‌کند و به مردم ابلاغ می‌کند این جنبه رسالت اوست، این قوانین کلی است که حلالش تا قیام حلال و حرامش تا قیامت حرام، کار دیگر این است که مقرراتی وضع می‌کند، می‌گوید ما در این چند سال با فلان گروه جنگی نداریم با فلان گروه صلحی داریم یا ستمهایی نصب می‌کند، کسی را فرمانده لشکر می‌کند، کسی را مسئول امور مالی می‌کند یا کارهای اجرایی دارد، این مالهایی را که به دستش آمده است، فقط به مهاجر می‌دهد، اصلاً چیزی به انصار نمی‌دهد پنج کار گوناگون در پنج قضیه از رسول اکرم (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) نقل شده است؛ یعنی درباره یهودیهایی بنی‌نضیر یکطور، بنی‌قریضه یکطور، بنی‌قینقاع یکطور، جریان خیبر یکطور، جریان مشرکین مکه هم یکطور، پنج کار متفاوت، گرچه در بعضی از امور شریک بودند، نسبت به این پنج گروه انجام داد، اینها کارهای اجرایی است. این کارهای اجرایی به آن وضع مقررات این دو قسم است از کارهای او به رسالت آن حضرت ارتباط ندارد به امامت، به رهبری او و به ولایت او از آن جهت که زعیم مسلمین است، مرتبط است و این آیه انفال و آیه خمس و آیه فیء و آیه {حُذِّ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةٌ تُطَهِّرُهُمْ}، [5] که این روزها بحث شد، همه اینها به کارهای رهبری او برمی‌گردد؛ یعنی از اینکه به مردم می‌گوید: {أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ}، بر اساس جنبه رسالت اوست، این قانون را از خدا تلقی کرد، به مردم ابلاغ کرد؛ اما آنجایی که دارد اجرا می‌کند: {حُذِّ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةٌ تُطَهِّرُهُمْ}، این کار اجرایی است، از آنجایی که یک عده را به عنوان {وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا}، [6] نصب می‌کند، کارگزاران جمع زکات این کار اجرایی است، گرفتن زکات و انبار کردن زکات و توزیع زکات و عده‌ای را مأمور جمع‌آوری زکات کردن، اینها کارهای اجرایی است. اینها برای امامت اوست نه برای رسالت او. این قطع شدنی نیست، اگر اینها قطع شدنی باشد، معنایش آن است که قرآن و دین - معاذ الله - همان «سوادُ علی بیاض»، فقط تلاوتش مانده و همه آن ادله‌ای که می‌گوید بشر قانون می‌خواهد، بشر تابع حکم الهی است، همه‌اش رخت برمی‌بندد و چون آن ادله قوی است و اختصاصی به زمانی دون زمان ندارد، پس همه این احکام «الی یوم القیامه» هست. بشر حکم می‌خواهد و حکم غیر خدا هم حکم جاهلیت است «أَيَّ حُكْمٍ كَانَ»، پس تنها حکم خداست {أَفَحُكْمُ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ}، [7] پس آنچه که در بعضی از تفاسیر اهل سنت آمده است که این حکم برای رسول است و چون رسالت رسول رخت برپسته است با رحلت حضرت، دیگر این حکم نیست. این غفلت است، بین حکم رسالت و حکم امامت و رهبری.

مطلب بعدی آن است که این رسالت به کجا تکیه می‌کند و پشتوانه این رسالت چیست؟ برای انبیا (عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَام) یک مقام معنوی است که آن مقام معنوی را به ولایت یاد می‌کند به یک مقام اجرایی، رسالت یک مقام اجرایی است؛ یعنی تبلیغ کردن، حکم را بیان کردن و مانند آن. ارواح

طیبه این بزرگان تا قوی نشود و ولی حق نشود، «ولی»؛ یعنی «قرب»، در تلو لطف حق قرار نگیرد، متقرب به «الله» نشود، هرگز قدرت خبریابی ندارد تا توان خبررسانی داشته باشد. رسالت آخرین مرحله این بزرگان است.

بالتر از رسالت مسئله نبوت است و عمیق‌تر از نبوت مسئله ولایت است، ولایت يك امر قراردادی نیست، وقتی روح ولی و قریب و نزدیک ذات اقدس الهی شد، متقرب شد؛ آن‌گاه گزارشها را دریافت می‌کند، این پذیرش گزارش را می‌گویند نبوت که خبریابی است، وقتی این خبرها را یافت به مردم ابلاغ کرد، می‌شود رسالت، پس رسالت پایین‌ترین مرحله است و نبوت در مرحله وسطاست و عمیق‌تر از همه که ریشه است، آن ولایت است و اگر کسی بخواهد رسول بشود، حتماً باید نبی باشد، ممکن است کسی نبی باشد و رسول نباشد؛ ولی ممکن نیست کسی رسول باشد و نبوت را نگذرانده باشد؛ لذا وقتی حضرت فرمود: «إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» [8] همان‌طوری که ختم نبوت را اعلام کرده است، ختم رسالت را هم اعلام کرده است. پشتوانه همه این مقامات اجرایی آن مقام ملکوتی است که انسان وقتی به آن مقام رسید، می‌شود «ولی الله». از آن به بعد از نظر کارهای اجرایی تقسیم می‌شود اینکه احیاناً در زیارت شریف «جامعه کبیره» یا سایر زیارات هست که نور شما و انوار شما یکی بود: «طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» [9] شما يك نور بودید، این ناظر به مقام ولایت است، گرچه از نظر نبوت و رسالت بین آنها فرق است، فقط وجود مبارك رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) رسول است، آنها باید اطاعت کنند؛ ولی از جهت که يك نور هستند، در آنجا هر چه را که حضرت می‌شنود، دیگران هم ممکن است بشنوند و هر چه را که حضرت می‌بیند، ممکن است دیگران هم آن را ببینند. این جریان معروفی که در خطبه قاصعه هست، این هم تأیید می‌کند. خطبه قاصعه مفصل‌ترین خطبه‌ای است که در نهج‌البلاغه آمده، البته آنچه که در نهج‌البلاغه آمده، عصاره‌ای از آن خطبه است؛ نظیر آنچه که در نهج‌البلاغه از عهدنامه حضرت امیر برای مالك اشتر آمده، آن هم عصاره این عهدنامه است، وگرنه مفصل‌تر از آنچه که در نهج‌البلاغه است، در تحف‌العقول است [10] که تحف‌العقول قبل از نهج‌البلاغه نوشته شده و مفصل‌تر از نهج‌البلاغه، این عهدنامه آمده، چون منظور مرحوم سیّد رضی (رَضَوَانِ اللَّهُ عَلَيْهِ) انتخاب آن فرازهای برجسته‌تر بود؛ لذا آن برجسته‌های آن نامه را در نهج‌البلاغه آورده، نه همه آن نامه را.

این خطبه قاصعه که تقریباً مفصل‌ترین خطبه نهج‌البلاغه است و طبق این چاپ انتشارات اسلامی خطبه 192 هست، در آنجا که حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) فضایل خود را ذکر می‌کند، می‌فرماید به اینکه من از دوران کودکی با رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) همراه بودم و رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) را از همان دوران شیرخوارگی يك فرشته بسیار عظیمی «أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ» او را تأیید می‌کرد «يَسْلُكُ بِه طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَخَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ»، من با پیامبر بودم، پیامبر هم با اعظم ملك الهی بود که شبانه‌روز در تحت تدبیر آن حضرت بود، «وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمِّهِ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْماً وَ يَأْمُرُنِي بِالْإِفْتِدَاءِ بِهِ وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِزَاءِ»، هر ساله او به کوه حرا می‌رفت و مجاورت می‌کرد، اعتکاف‌مانند؛ اما «فَأَرَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرِي»، فقط من می‌دیدم که



او در کوه حرا هر ساله معتکف می‌شود، آنجا می‌رود به هر حال، نه اینکه به عنوان رَمه‌داري و شباني گاهي سري به کوه بزند نه! فرمود هر سال او مجاور حرا می‌شد، مجاور بودن؛ يعني مدّتي در جايي کنار او به سر بردن، «وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحَرَاءِ فَارَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرِي»، فقط من می‌دیدم کسی مواظب آن حضرت نبود «وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ حَدِيَجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا»، تنها خانه‌اي که اعضایش مسلمان بودند، همین ما سه نفر بودند. آن‌گاه فرمود: «أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرِّسَالَةَ وَ أَشْمُ رِيحَ النُّبُوءَةِ»، من نور وحی را می‌دیدم، نور رسالت را می‌دیدم و بوی نبوّت را استشمام می‌کردم، «وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ»، من يك آنين و ناله‌اي از شيطان شنيدم «حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ»، وقتی وحی نازل شد من ناله شيطان را شنيدم، «حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرُّنَّةُ»، اين آنين و اين ناله چیست؟ «فَقَالَ هَذَا الشَّيْطَانُ قَدْ أَيْسَ مِنْ عِبَادَتِهِ»، اين ناله يأس شيطان است، او ديگر فهميد در اين سرزمين عبادت نمی‌شود، با نازل شدن وحی بساط عبادت شيطان برچيده شد؛ آن‌گاه به من فرمود: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ لَوْزِيرٌ وَ إِنَّكَ لَعَلِي خَيْرٌ»، فرمود يا علي! هر چه را که من می‌شنوم تو می‌شنوي، هر چه را که من می‌بينم تو می‌بینی؛ ولي تو وزير منی، تو نبی نیستی، نفرمود تو ولي نیستی، فرمود تو نبی نیستی، چون نبوّت بين ولايت و بين رسالت است، بنابراین پشتوانه اصلی اين مقامات همان جريان ولايت است که اينها دارند.

اما آنچه که در اين آيه مطرح است، مربوط به ولايت او به آن معنا که «ولي الله» باشد، نيست. ولايت غير از والي بودن اين والي بودن يك کار اجرائی است که از او به عنوان رهبري ياد می‌شود؛ اما آن ولايت تکويني حساب ديگري دارد. آن ولايت ريشه نبوّت و ريشه رسالت است، وقتی آن ولايت شد که اعجاز براي ولايت است، آن ولايت شد به دنبال نبوّت و رسالت حضور و ظهور پيدا کرد؛ آن‌گاه اين رسول کارهاي اجرائي دارد و مقررات وضع می‌کند. همه اين بحثها که در اين روزهای اخير شد، ناظر به رهبري رسول است و همه بحثهايي که اين آيه {مَا أَفَاءَ اللَّهُ} به عهده دارد، مربوط به رهبري رسول است، نه مربوط به رسالت رسول و اين مقام وضع‌شدني نيست، وگرنه همان هرج و مرجي که لازم می‌آمد، لازم می‌آيد: {فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِجٍ}، [11] خواهد بود، چون امر مريج باطل، است قهراً نظمي بايد داشته باشد و بهترين نظم همان نظم الهي است؛ بر همین اساس در ذيل آيه فرمود: {وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا}، اين هم از موارد اختلاف بين شيعة و اهل سنت است. {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ}؛ يعني هر چه را که رسول به شما داد، بگيريد و هر چه را که نهي کرد، منتهي بشويد. اهل سنت نوعاً مثل امام رازي در تفسيرش از اشاعره و زمخشري در کشاف از معتزله و همراهان اين دو فکر هم به همین وضع معنا کردند که اين {مَا آتَاكُم}؛ يعني «ما أعطاكم» هر اندازه مالي که از اين فيء به شما داد، قبول کنيد. و هر اندازه که نداد اعتراض نکنيد.

چرا چنين معنا می‌کنند؟ براي اينکه اگر چيزي از رسول(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) نقل بشود و در قرآن ريشه ظاهري نداشته باشد، آنها بگويند که شما هم – معاذ الله – مثلاً بر اساس اجتهاد خودتان بر اساس

نظر خودتان این حرف را زدید، ما هم صاحب نظریم. اینکه گاهی به پیامبر می‌گفتند آیا وحی نازل شد یا با نظر خود تو این حرف را زدیدی؟ برای اینکه بگویند، اگر وحی است ما قبول داریم، اگر بر اساس نظر گفتی، شما هم يك نظر دارید، ما هم يك رأي داریم. اینکه می‌گوید «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» [12] نمی‌خواهد عترت را از بین ببرد، می‌خواهد رسالت را از بین ببرد، چون این حرف را در حضور صاحب وحی گفت، نه یعنی ما تو را قبول داریم، هر چه تو گفتی قبول داریم؛ اما بعدیها را قبول نداریم؛ البته در موردی واقع شد که می‌خواهد بگوید ما قرآن منهای پیامبر را قبول داریم. پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) رسالتش را قبول داریم، هر که را که وحی است به عنوان قرآن شنید به ما تحویل بدهد، بعد کاری نداشته باشد، آنها در این حد گفتند. نه اینکه هم رسالتش را قبول داشتند هم رهبری و والی بودن حضرت و امامت را قبول داشتند بعد درباره بعدیها شك کردند، چون بعدیها که نگفتند قلم و دوات حاضر کنید تا ما بنویسیم این را خود رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود. نه تنها می‌خواستند بگویند قرآن بس است، ما احتیاجی به مضمون نامه نداریم، خواستند بگویند ما احتیاجی به نوشتن تو نداریم، بنابراین اینکه گاهی هم به عنوان پراکنده در روایات هست از حضرت سؤال می‌کردند که آیا از خودت گفتی یا وحی هست؛ یعنی اگر از خودت گفتی تو يك نظر داری، ما هم يك نظر. اینها باورشان نشده بود که رسول خدا {مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ}، [13] بنابراین این {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا}، این را می‌گویند که هر چه در مسئله فیه و مسایل مالی به شما داد، بپذیرد. نداد هم اعتراض نکنید؛ اما شیعه که این‌طور معنا نمی‌کند، می‌گوید این «ما» اطلاق دارد، يك؛ ذیل هم قرینه اطلاق صدر است، دو.

بیان این مطلب این است که {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ}، چیزی که به شما ایتا کرد، اگر قانون به شما ایتا کرد، بگیری. مقررات به شما ایتا کرد بگیری، مال به شما ایتا کرد، بگیری؛ چون کلمه ایتا در همه موارد هست. اینکه گفته می‌شود: {خُذُوا مَا آتَيْنَاكُم بِقُوَّةٍ}، [14] اینکه به بنی اسرائیل خدا می‌فرماید: {خُذُوا مَا آتَيْنَاكُم بِقُوَّةٍ}؛ یعنی به شما مال دادیم یا قوانین و مقررات و احکام دادیم؟ {خُذُوا}، احکامی که {آتَيْنَاكُم}، {خُذُوا}، قوانینی که {آتَيْنَاكُم}، {خُذُوا مَا آتَيْنَاكُم بِقُوَّةٍ}، اگر بفرماید «ما آتاکم الرسول فخذوه» این «ما» مطلق است، «آتا» هم همه موارد را می‌گیرد. اگر حکمی کرد، مقرراتی داشت، سمتی داشت «آتاکم»، مالی به کسی داد «آتاکم»، پس هم کلمه «ما» مطلق است، هم صیغه «آتا» توان اطلاق را دارد؛ اما شهادت ذیل این است که فرمود: {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا}، این {مَا نَهَاكُم} که ظهورش در مقررات و قوانین خیلی قوی است، گاهی می‌فرمایند: {فَأَمْنٌ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ}، [15] اگر خصوص مال باشد، آن‌گاه هر چه داد، بگیری. هر چه نداد، صبر کنید؛ اما وقتی که بفرماید: {مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا}، {مَا نَهَاكُم}، یا دستور می‌دهد که شما از این مال فاصله بگیرید یا قانون وضع می‌کند، نهی دارد، مناهی رسول را بگیری؛ مثل اوامر رسول. این مناهی رسول همان‌طوری که در کارهای اجرایی حضور و ظهور دارد، در کارهای قوانین و مقررات هم حضور و ظهور دارد، پس آنچه که زمخشری معنا کرده است از معتزله یا امام رازی معنا کرده است از اشاعره که این را مخصوص مسایل مالی دانستند، این تمام نیست. اطلاق «ما» به «آتا» هر دو را شامل می‌شود و ذیل آیه هم تأیید می‌کند. بنابراین هر چه را که حضرت بفرماید حجت است و هر مالی هم که حضرت به هر که بدهد یا



هر که ندهد، حجت است. نه می‌شود در کارهای اجرایی آن حضرت اعتراض کرد نه می‌توان در کارهای تعلیمی آن حضرت اعتراض کرد: {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا}.

یکی از ادله حجیت خبر و امثال آن که احیاناً تمسک می‌کنند، برای همین است بعد از تنزیل ائمه(علیهم السلام) به منزله خود معصوم(سلام الله علیه) است. این کار، کار مطلق است و این کار همان‌طور که مرحوم امین‌الاسلام اشاره کردند، بعد از وجود مبارک رسول به ائمه(علیهم السلام) می‌رسد تا اینجا در مجمع‌البیان هست که بعد از حضرت به ائمه قائمین مقام او می‌رسد؛ اما می‌توان گفت به اینکه چون براهین مطلقه است و هرگز دین تعطیل نیست، این ائمه دو قسم‌اند: ائمه بالاصاله که معصومین(علیهم السلام) هستند و ائمه بالتبع که جانشینان آنها هستند. این سمت را هر کدام از ائمه یکی پس از دیگری حفظ می‌کردند و می‌گرفتند، کارهایی که مربوط به امام قبلی بود امام بعدی به عهده می‌گیرد؛ مثلاً آنچه را که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه ذکر می‌کند، ملاحظه می‌فرمایید که آنها هر سمتی که برای امام قبلی بود به عهده می‌گرفتند، هر کاری که برای شخص امام قبلی بود به ورثه او واگذار می‌کردند. در جلد دوم من لا یحضره الفقیه از مجلدات چهار جلدی صفحه 43 ابی‌علی بن راشد آمده حضور امام هادی(سلام الله علیه) امام دهم، «و رَوَى عَنْ أَبِي عَلِيٍّ بْنِ رَاشِدٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الثَّالِثِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)» أَبِي الْحَسَنِ ثَالِث، امام دهم(سلام الله علیه) که پدر امام حسن عسکری(سلام الله علیه) است. ابی‌علی بن راشد عرض کرد «إِنَّا نُؤْتَى بِالشَّيْءِ فَيَقَالُ هَذَا كَانَ لِأَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)»، گاهی بعضی از اموال را می‌آورند به من می‌دهند، می‌آورند نزد ما می‌گویند این برای ابی‌جعفر است منظور از این ابی‌جعفر، ابی‌جعفر ثانی است؛ یعنی امام جواد(سلام الله علیه) امام محمد تقی(علیه السلام) این شخص وکیل حضرت هادی بود، وکیل امام دهم بود وکیل امام دهم به حضرت هادی عرض می‌کند که بعضیها نزد ما مالی می‌آورند، می‌گویند این اموال امام نهم هست، ما چه کنیم؟ «فَيَقَالُ هَذَا كَانَ لِأَبِي جَعْفَرٍ» این ابی‌جعفر ثانی است؛ یعنی امام جواد(سلام الله علیه) «فَكَيْفَ نَصْنَعُ» قبول کنیم یا نکنیم؟ «فَقَالَ مَا كَانَ لِأَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسَبَبِ الْإِمَامَةِ فَهُوَ لِي وَ مَا كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ فَهُوَ مِيرَاثٌ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ)»، به وکیلش فرمود شما توضیح بخواهید هر مالی که به عنوان سهم امام بود یا فیء و انفال بود، خلاصه جزء شئون امامت بود، در اختیار پدرم قرار داشت، آن فقط به من می‌رسد و اما اموالی اگر برای پدرم بود، نه به سبب امامت، بلکه برای شخص او بود، آن میراث است و به سایر ورثه می‌رسد، فَهُوَ لِي وَ مَا كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ فَهُوَ مِيرَاثٌ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ)، این همچنان بود. حالا اگر کسی بگوید که این احکام فقط در همان صدر اسلام بود یا برای همان چند سالی بود که گذشت و دیگر این مسایل خمس و فیء و انفال و امثال آن را باید گرفت، می‌ماند يك سلسله عبادات خشك شخصي، این همان مصداق کامل انفکاک دین از سیاست است - معاذ الله - آن وقت آن همه ادله و براهین که بشر پیغمبر می‌خواهد، بشر قانون می‌خواهد، بشر بدون قانون‌گذار نخواهد شد، همه این ادله عقلي می‌ماند برای همان چند سال. اگر دلیل عقلي تاریخی شد و تخصیص‌پذیر بود، یقین داشته باشید که دلیل عقلي نیست، چون «عقلية الأحكام لا تُخصَّص» دلیل عقلي را نمی‌شود تاریخی کرد، برای آن زمان است. اگر بشر قانون می‌خواهد و

قانون باید الهی باشد، این باید ابدی باشد. اگر گفتیم نه، بشر قانون می‌خواهد؛ ولی از سنه سیزده سال قبل از هجرت تا سنه 250 هجری، بعداً قوانین اجرایی نمی‌خواهد، فقط عبادات می‌خواهد، معلوم می‌شود آن دویست سال هم باطل بود. اگر چیزی حکم عقلی شد که بشر برای حفظ نظم که {فهم فی أمر مریح} نباشد، احتیاجی به قانون دارد، حتماً و قانون هم باید الهی باشد، حتماً اگر کسی گفت این قانون برای آن ده سال است؛ یعنی این قانون عقلی نیست، چون این برهان که برهان نقلی بگوید کسی بگوید این برای آن دویست سال است که براهین نقلی، مثل عمومات و اطلاقات قابل تخصیص و تقييد هستند؛ اما مسئله نبوت، مسئله امامت، نیاز بشر به قانون اینها که حکم نقلی نیست، می‌شود حکم عقلی، اگر حکم عقلی شد، این همان است که می‌گویند در احکام عقلی، سالبه جزیه نقیض موجب کليه است، موجب جزیه نقیض سالبه کليه است؛ اما در احکام نقلی سالبه جزیه، مخصّص موجب کليه است، موجب جزیه، مقید سالبه کليه است. هیچ تعارضی بین سلب کلی و ایجاب جزعی، چه در اطلاق چه در عموم در ادله نقلی اصلاً نیست، باب تخصیص واسع است و باب تقييد هم واسع؛ اما اگر مسئله، مسئله نقلی نشد، مسئله عقلی شد و چون «عقلية الأحكام لا تخصّص»، اگر کسی گفت این قانون برای آن وقت بود؛ یعنی اصلاً قانون نیست. وقتی اگر قانون نبود اصل برهان عقلی زیر آن آب بسته می‌شود؛ لذا این ذیل که فرمود: {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ}، رسول «بما أنّه والي» است نه رسول «بما أنّه رسول»، چون رسول «بما أنّه رسول» احکام مطلق را اطلاق می‌کند نه کارهای جزئی، کارهای اجرایی را «بما أنّه والي» انجام می‌دهد و این هم هرگز قابل انقطاع نیست.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

[1]. معاني الأخبار، ص 292.

[2]. سوره نساء، آیه 59؛ سوره مائده، آیه 92؛ سوره نور، آیه 54.

[3]. سوره بقره، آیه 43 و 83 و 110.

[4]. سوره آل عمران، آیه 97.

[5]. سوره توبه، آیه 103.

[6]. سوره توبه، آیه 60.

[7]. سوره مائده، آیه 50.

[8]. الكافي (ط - الإسلامية)، ج 8، ص 26.

[9]. من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 613.

[10]. تحف العقول، ص126.

[11]. سورة ق، آیه5.

[12]. الأمالي (للمفيد)، ص36.

[13]. سورة نجم، آیه3.

[14]. سورة بقره، آیه63 و 93؛ سورة اعراف، آیه171.

[15]. سورة ص، آیه39.

برچسب